

## جناس

در لغت به معنی هم جنس بودن و در ادب آوردن حداقل دو کلمه در نظم یا نثر است که اولاً شکل آن دو کلمه یکسان و معنی متفاوت باشد.

۱. دو یا چند کلمه که واج های آن یکسان یا هم سان باشد و در معنی اختلاف داشته باشد.
۲. ارزش جناس به موسیقی و آهنگ است.
۳. زیبایی جناس در گرو ارتباط آن با معنی کلام است.

## انواع جناس

### ۱. جناس تام : واج ها عین هم ، معنا متفاوت

- بهرام که گور می گرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت
- خرامان بشد سوی آب روان
- چنان چون شده باز جوید روان
- سعدی از پرده عشاق چه خوش می گوید
- ترک من پرده برانداز که هندوی تو ام
- عشق شوری در نهاد ما نهاد
- جان ما در بوتله سودا نهاد
- نی حریف هر که از یاری برید پرده هایش پرده های ما درید

### ۲. جناس ناقص حرکتی : اختلاف در مصوت کوتاه و معنی

- ای مهر تو در دلها وی مهر تو بر لبها
- دیده ی سیر است مرا، جان دلیر است مرا
- زهره شیر است مرا زهره ی تابنده شدم
- باید به مژگان رفت گرد از طور سینین
- باید به سینه رفت زین جا تا فلسطین
- چشم انعام مدارید ز انعامی چند
- ای گدایان خرابات خدا یار شماست
- گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل
- گوهز مخزن اسرار همان است که بود
- حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود
- حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود

### ۳. جناس ناقص اختلافی : اختلاف در یک حرف و معنی

- آن کس است اهل بشارت که اشارت داند
- بیامد بمالید و زین بر نهاد
- نکته ها هست بسی محرم اسرار کجاست
- شد از رخس رخشان و از شاه شاد
- خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد
- به آب دیده و خون جگر طهارت کرد
- هر تیر که در کیش است، گر بر دل ریش آید
- ما نیز یکی باشیم از جمله قربان ها

- نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد
- سوزد مرا سازد مرا در آتش اندازد مرا
- هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی
- کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را
- بختم ار یار شود رختم از اینجـا ببرد
- وزمن رها سازد مرا بیگانه از خویشم کند

#### ۴. جناس ناقص افزایشی : افزایش در حرف و اختلاف در معنی

- کفر است در طریقت ما کینه داشتن
- کار دلم به جان رسد، کارد به استخوان رسد
- ترا گر همی یار باید بیار
- قابیلیان بر قیامت شب می تنیدند
- سرو چمان من چرا میل چمن نمی کند
- شادی مجلسیان در قدم و مقدم توست
- جان بی جمال جانان میل جهان ندارد
- آئین ماست سینه چون آئینه داشتن
- ناله کنم بگویدم دم مزن و بیان مکن
- مرا یار هرگز نیاید به کار
- هابیلیان بوی قیامت می شنیدند
- همدم گل نمی شود یاد سمن نمی کند
- جای غم باد هر آن دل که نخواهد شادت
- هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد

#### جناس در رباعی، دو بیتی و نثر

۱. سرسبزترین بهار تقدیم تو باد
- گفتند که لحظه ای است روئیدن عشق
۲. بر دوش زمانه لحظه ها سنگین بود
- از خون و گل و شکوفه تابوت شهید
۳. اندر دل بی وفا غم و ماتم باد
- دیدم که مرا هیچ کسی یاد نکرد
۴. مکن کاری که بر پا سنگت آید
- چو فردا نامه خوانان نامه خوانند
۵. دایه‌ی ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین پیرورد
۶. ترسید که صاحب تار روز روشن او را از پشت تار هم تارتر کند.
۷. و اگر مردود بود به قبول خلق مقبول نگردد.
- آوای خوش هزار تقدیم تو باد
- آن لحظه هزار بار تقدیم تو باد
- خورشید و زمین و آسمان غمگین بود
- بر موج بلند دستها رنگین بود
- آن را که وفا نیست ز عالم کم باد
- جز غم که هزار آفرین بر غم باد
- جهان با این فراخی تنگت آید
- تو را از نامه خواندن ننگت آید

**نکته :** در رباعی به دلیل مرتبط بودن ابیات دو بیت می تواند با هم جناس داشته باشند. و همچنین در نثر اگر دو کلمه با ویژگی جناس در کنار هم باشند جناس است و در صورتی که در پایان جمله بیان شوند سجع هستند.

توانگری به هنر است نه به مال و بزرگی به عقل است نه به سال.

### سجع

سجع : یکسانی دو واژه در واج های پایانی وزن یا هر دوی آنها در پایان در عبارت :

### انواع سجع :

|        |                                              |
|--------|----------------------------------------------|
| متوازی | اشتراک در وزن + واج های پایانی (کمال - جمال) |
| متوازن | اشتراک در وزن (باطل - ضایع)                  |
| مطرف   | اشتراک در واج های پایانی (غایت - نهایت)      |

### نمونه هایی از سجع

- ای صمدی که از ادراک خلق جدایی و ای احدی که در ذات و صفات بی همتایی.
- هر چه نباید دلبستگی را نشاید
- هر که با بدان نشیند نیکی نبیند
- هنر چشمه زاینده است و دولت پاینده
- ای کریمی که بخشنده ی عطایی و ای حکیمی که پوشنده خطایی
- الهی ترسانم از بدی خود، پیامرز مرا به خوبی خود
- دل ما را هوای خود ده و چشم ما را ضیای خود ده

**نکته :** سجع در شعر هم ذکر می شود. در زمانی که شاعر هر بیت را چهار قسمت تقسیم می کند و در پایان سه قسمت از آن واژه هایی می آورد که سجع متوازی یا مطرف دارند.

|                                      |                                   |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی      | کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را |
| ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون | نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا  |

### موازنه و ترصیع

**موازنه :** تقابل سجع های متوازن در دو یا چند جمله است که به هم آهنگی آن می انجامد.

**ترصیع :** موازنه ای که همه سجع های آن متوازی است.

اگر در باغ عشق آیی همه فراش دل یابی و گر در راه دین آیی همه نقاش جان بینی  
 که گر عرشی به فرش آیی و گر ماهی به چاه افتی و گر بحری تهی گردی و گر باغی خزان بینی  
 نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی  
 همه غیبی تو بدانی همه عیبی تو بپوشی همه بیشی تو بکاهی همه کمی تو فزایی  
 بر قدم او قدم می کشید وز قلم او رقمی می کشید  
 هم حرکاتش متناسب به هم همه خطواتش متقارب به هم  
 قایلیان بر قامت شب می تنیدند هابیلیان بوی قیامت می شنیدند  
 مردی نهان با روح هم پیمان نشسته مردی به رنگ نوح در طوفان نشسته  
 زشت باید دید و انگارید خوب زهر باید خورد و انگارید قند  
 هم عقل دویده در رکابت هم شرع خزیده در پناهت  
 جبرییل مقیم آستانت افلاک حریم بارگاهت  
 چرخ ارچه رفیع خاک پایت عقل ار چه بزرگ طفل راحت  
 بی زلت و بی گناه محبوسم بی علت و بی سبب گرفتارم  
 برگ بی برگی بود ما را نوال مرگ بی مرگی بود ما را حلال  
 ما چو ناییم و نوا در ما ز توست ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست  
 بر ظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش غیب نمی دانم.  
 ما برون را ننگریم و قال را ما برون را ننگریم و قال را  
 شاکر نعمت به هر مقام که بودیم داعی دولت به هر طریق که هستیم

### واج آرای

واج آرای یا نغمه حروف تکرار یک صامت یا مصوت به گونه ای که بر کلام بیفزاید. موسیقی برخاسته از صامت ها محسوس تر است.

- بر او راست خم کرد و چپ کرد راست خروش از خم چرخ چاچی بخواست
- صدای سنگین سکوت در سرسرا پیچیده بود.

گر نیستی پس چیستی؟ ای همدم تنهای دل  
 میان کهان و میان مهان  
 تا بگویم شرح درد اشتیاق  
 که از دستشان دستها بر خداست  
 داد دل مردم خردمند  
 فلک گفت احسنت و مه گفت زه  
 باز دارد پیاده را ز سیل  
 باد خنک از جانب خوارزم وزان است  
 بیار باده که بنیاد عمر بر باد است  
 لختی بخند خنده گل زیباست  
 بر امید دانه ای افتاده ام در دام دوست  
 زمانه مرا پتک ترک تو کرد

■ ای مست شبرو کیستی؟ آیا مه من نیستی  
 ■ یکی شادمانی بد اندر جهان  
 ■ سینه خواهم شرحه شرحه از فراق  
 ■ ریاست به دست کسانی خطاست  
 ■ زین بی خردان سفله بستان  
 ■ قضا گفت گیر و قدر گفت ده  
 ■ خواب نوشین بامداد رحیل  
 ■ خیزید و خز آرید که هنگام خزان است  
 ■ بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است  
 ■ لبخند تو خلاصه خوبی هاست  
 ■ زلف او دام است و خالش دانه آن دام و من  
 ■ مرا مادرم نام مرگ تو کرد

### لف و نشر

آوردن دو یا چند واژه است در بخشی از کلام که توضیح آن ها در بخش دیگر آمده است.

کشیدم از تو کشیدم شنیدم از تو شنیدم  
 گهی چو اشک نشستم گهی چو رنگ

■ اگر ز خلق ملامت و گر ز کرده ندامت  
 ■ به روی بخت ز دیده زچهر عمر به گردون  
 پریدم

بیخته مشک سیاه ریخته در ثمین  
 کرا بیش بیرون شود کار نغز  
 به شمشیر و خنجر به گرز کمند  
 یلان را سر و سینه و پا و دست  
 ز ملکوت پراکندگی دور باد  
 به ماهی نم خون و بر ماه گرد

■ در دهن لاله باد ریخته و بیخته  
 ■ چو فرزند و زن با شدم خون و مغز  
 ■ به روز نبرد و آن یل ارجمنند  
 برید و درید و شکست و بیست  
 ■ دل و کشورت جمع و معمور باد  
 ■ فرو رفت و برفت روز نبرد

### تصدیر

تصدیر : تکرار در اول و پایان هر بیت

بر خفته شب شبروی بیدار دیدم  
جبرئیل امین ندارد بار  
حرفی است هر آتشی ز طومارم  
ای وای امیدهای بسیارم  
عالمی دیگر نباید ساخت و ز نو آدمی  
در عالم خیال چه گنجد خیال گل

■ دیدم شبان خفته را تبار دیدم  
■ باریابی به محفلی کانجا  
■ طومار ندامت است طبع من  
■ بسیار امید بود در طبعم  
■ آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست  
■ گل آن جهانی است نگنجد در این جهان

### اسلوب معادله

اسلوب معادله : بر پایه تشبیه استوار است و همچنین می توان جای دو مصرع را عوض کرد یا میان آن دو همانطوری که یا همچون آورد. مصرع دوم برای توضیح مصرع اول آورده می شود. مصرع دوم حکم ضرب المثل یا تمثیل را نیز دارد.

مرزبان را مشتری جز گوش نیست  
موی اندر شیر خالص زود پیدا می شود  
پسته بی مغز چون لب وا کند رسوا شود  
خواب در وقت سحرگاه گران می گردد  
مگسی کجا تواند که بیفکند عقابی  
دزد دانا می کشد اول چراغ خانه را  
جای چشم ابرو نگیرد گرچه او بالاتر است  
این خطا از صد صواب اولی تر است  
غرقه در نیل چه اندیشه کند باران را  
بت پرستی کی کند گر برهنه بیند مرا  
جوشش عشق است کاندرا می فتاد  
ن شاید بریدن نیانداخته  
چه باک ز موج بحر آن را که باشد نوح کشتیان  
هر که بی روزی ست روزش دیر شد

■ محرم این هوش جز بی هوش نیست  
■ عیب پاکان زود بر مردم هویدا می شود  
■ بی کمالی های انسان از سخن پیدا شود  
■ آدمی پیر چو شد حرص جوان می گردد  
■ دل من نه مرد آن است که با غمش بر آید  
■ عشق چون آید برد هوش دل فرزانه را  
■ دود اگر بالا نشیند کسر شان شعله نیست  
■ خون شهیدان را ز آب اولی تر است  
■ سعدی از سرزنش غیر نترسد هیهات  
■ بلبل از گل بگذرد چون در چمن بیند مرا  
■ آتش عشق است کاندرا نی فتاد  
■ ن شاید سخن گفت ناساخته  
■ چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پیشینان  
■ هر که جز ماهی ز آبش سیر شد

■ عمری گذشت در غم هجران روی دوست      مرغم درون آتش و ماهی برون آب

### ضرب المثل ، ارسال المثل ، تمثیل

جمله ای که مثل یا شبیه مثل، متضمن مطلبی حکیمانه برای تقویت بنیه سخن آورده شود.

- نشاید بریدن نینداخته - گز نکرده پاره کردن
- کسی را نبد بر زمین جایگاه - جای سوزن انداختن نبود - گربه را مجال گذر نیست - سگ صاحبش را نمی شناسد
- کل ان یترشح بما فیه - از کوزه همان برون تراود که در اوست
- از ماست که بر ماست
- شکستن گردن رستم که نیست
- کاه از خودمان نیست - کاهدان که از خودمان است
- نباید زدن سنگ را بر سبوی
- مکن پیش دیوار غیبت بسی
- تو مو بینی و مجنون پیچش مو
- هرگلی هست بر سر خودت می زنی
- برچسب به کسی زدن - به قول مردمان خطی بر وی فرو نتوان کشید
- بازار گرم عاشقی ها سرد می شد
- هرچه می خواهد دل تنگت بگو
- کز کشیدن تنگ تر گردد کمند
- جوی مشک بهتر که یک توده گل
- در نیابد حال پخته هیچ خام
- تو برای وصل کردن آمدی
- هرکسی آن کند که از اصل و گوهر وی سزد
- بگفت آشفته از مه دور بهتر
- مگسی کجا تواند که بیفکند عقابی
- کسی که مستوجب آتش بود به خاکستر بازو قناعت کند. بین بد و بدتر باید انتخاب کند.

- هر کسی از ظن خود شد یار من
- کافر همه را به کیش خود پندارد
- نباید سخن گفت ناساخته
- چو دانا یکی گوی و پرورده گوی
- ادب از که آموختی از بی ادبان
- کسی که در آب مرده بهتر که در آرزوی آبی
- اگر هوشمندی یک انداز و راست
- هر که جز ماهی ز آبش سیر شد

### تلمیح

در لغت به معنی به گوشه چشم نگاه کردن اما در اصطلاح آرایه ادبی عبارت از : هرگاه گوینده سخن خود را به گونه ای بیان کند که به آیه، حدیث یا ماجرای تاریخی اشاره داشته باشد.

برو ای گدای مسکین در خانه علی زن  
این بیت فوق به آیه ذیل اشاره دارد :

انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون اصوله و یوتون الزکوه و هم راکعون

نکته : ۱. هرگاه بخشی از یک آیه یا حدیث در عبارت یا بیتی ذکر شود آرایه تلمیح را به همراه دارد.

نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت  
متحیرم چه نامم شه ملک لافتی را

حدیث : لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

نکته ۲ : هرگاه کل آیه یا حدیث ذکر شود آرایه تضمین می نامند.

نکته ۳ : ذکر اسم خاص به طور غیر مستقیم آرایه تلمیح را به ذهن می آورد.

### بیژن و منیژه :

این مه که چون منیژه لب چاه می نشست  
گریان به تازیانه ی افراسیاب رفت

### حضرت آدم :

پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت  
من چرا ملک جهان را به جوی نفروشم

### قارون :



چو گل گر خرده ای داری خدا را صرف عشرت کن  
 هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی  
**فرهاد - شیرین :**

بیستون کندن فرهاد نه کاریست شگفت  
 بیستون بر سر راه است مباد از شیرین  
 ز حسرت لب شیرین هنوز می بینم  
**فرهاد :**

گر پر از لاله سیراب بود دامن کوه  
 چه فرهاد ها مرده در کوه ها  
**نوح :**

- مهر او بلا نشینان را کشتی نوح است.  
 - مردی به رنگ نوح در طوفان نشسته .

#### معراج پیامبر :

از مه او مه شکافت دیدن او بر نتافت  
 گداست

#### ابراهیم :

به تولای تو در آتش محنت چو خلیل  
 مردی تذرو کشته را پرواز داده  
 چنان آمد اسب و قبای سوار

#### دم حضرت مسیح :

خاک سیه بر سر او کز دم تو تازه نشد  
 کز مبارک دم او آورم این قوم به جان باخته را بلکه خبر  
**حضرت علی (ع) :**

که قارون را غلط ها داد سودای زر اندوزی  
 کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

شور شیرین به سر هر که فتد کوه کن است  
 خبری گفته و غمگین دل فرهاد کنید  
 که لاله می دمد از خون دیده فرهاد

مرو از راه که آن خون دل فرهاد است  
 چه حلاج ها رفته بر دارها

ماه چنان بخت یافت او که کمینه

گوئیا در چمن لاله و ریحان بودم  
 اسلام را در خامشی آواز داده  
 که گفتی سمن داشت اندر کنار

یا همگی رنگ شود یا همه آوازه شود

- در کنار تنور پیرزنی جای می گیرد / و در بازار تنگ کوفه
- که پای افزاری وصله دار به پا کند / و مشکی کهنه بر دوش کشد / و بردگان را برادر باشد
- شب زنده داری (۴و۳) - آه ای خدای نیمه شب های کوفه تنگ
- سحر از سپیده چشمان تو می شکفت / و شب در سیاهی آن به نماز می ایستد
- چاه از آن زمان که تو در آن گریستی، جوشان است
- مگر از کدام بده مهر مست بود / که با تازیانه هشتاد زخم بر خود حدی زد
- دردی که به باغ بنیش ما گشوده ای / هزار بار خیبری تر است
- شبگیر ما در روز خیبر یاد بادا / قهر خدا در خشم حیدر یاد بادا

### هابیل و قابیل :

قابیلیان بر قامت شب می تنیدند      هابیلیان بوی قیامت می شنیدند

### سلیمان :

پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است      بلکه آن است سلیمان که ز ملک آزاد است

### حس آمیزی

آمیختن دو یا چند حس است در کلام به گونه ای که ایجاد موسیقی معنوی به تأثیر سخن بیافزاید و سبب زیبایی آن شود.

- ۱- بو شو می شنم      ۲- هابیلیان بوی قیامت می شنیدند
- ۳- مردی به رنگ نوح در طوفان نشسته      ۴- بوی مرگ می آید
- ۵- کوه های افسرده رنگ و سیاه رو      ۶- بوی مدینه می آید
- ۷- پوزخند نمکینی زد      ۸- ز چشم ناله شکفتم به روی شکوه دویدم
- ۹- انبوهی از سکوت ملموس      ۱۰- قضا تلخ و سنگین بود
- ۱۱- آواز خاکستری جیرجیرک ها مثل نخ می بی انتها بود
- ۱۲- صدای گریه زن سکوت سرخ را همچون روسری کهنه سرخ می داد
- ۱۳- آن قدر تلخ حرف می زد

- ۱۴- صدای سنگین کوچ برخاست  
 ۱۵- حرف لطیف  
 ۱۷- ناگهان روشنایی تندی از پشت حدقه های بسته چشم محمد به دیدگانش خورد  
 ۱۸- آوای سبک و لطیف تو ۱۹- آهنگ لطیف و پر جلال  
 ۲۰- رفتار خشک ۲۱- کلام سرد ۲۲- سخنان شیرین  
 ۲۳- سلام گرم ۲۴- صدای لطیف ۲۵- بامزه نوشتن  
 ۲۶- خبر تلخی بود ۲۷- بین چه می گویم  
 ۲۸- بوی بهبود ز اوضاع جهان می شنوم  
 ۲۹- از این شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم  
 ۳۰- حرفهایم مثل یک تکه چمن روشن بود  
 ۳۱- خداوند لباس هراس و گرسنگی را به آنها چشانید ۳۲- قصه رنگی روز می رود رو به تمام  
 ۳۳- مثل این است که شب نمناک است ۳۴- بوی دهن تو از چمن می شنوم  
 ۳۵- بوی یوسف را ز پیراهن شنیدن مشکل است ۳۶- از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر  
 ۳۷- نجوای نمناک علفها را می شنوم ۳۸- با من بیا به خیابان تا بشنوی بوی زمستان را  
 آمیختن دو یا چند حس است در کلام به گونه ای که با ایجاد موسیقی معنوی به تاثیر سخن بیفزاید و سبب زیبایی آن شود.

### پارادوکس (متناقض نما - تناقض)

- جمع تضاد در یک مورد برای زیبا جلوه دادن معنا  
 ۱- بر بساطی که بساطی نیست  
 ۲- غرش باد آوازهای خاموشی را افسارگسیخته کرده بود. ۳- پیدای پنهان  
 ۴- باغ بی برگی ۵- شولای عریانی  
 ۶- خنده اش خونی است اشک آمیز ۷- دولت فقر خدایا به من ارزانی دار  
 ۸- از تهی سرشار، جویبار لحظه ها جاری است ۹- کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم  
 ۱۰- از خوشحالی گریه کردم ۱۱- در خامشی ها قامت فریاد بسته

- ۱۲- مردی تذرو کشته را پرواز داده اسلام را در خامشی آواز داده
- ۱۳- آفتاب پنهانی
- ۱۴- روشن تر از خاموشی
- ۱۵- بیا که یاد تو آرامشی است طوفانی
- ۱۶- بحر در کوزه
- ۱۷- جیب هایم پر از خالی است
- ۱۸- خفتگان بیدار
- ۱۹- هرگز وجود حاضر غایب شنیده ای
- ۲۰- کسی شود این روان من ساکن
- ۲۱- گوش ترحمی کن کز ما نظر نپوشد
- ۲۲- زان سوی بحر آتش گر خوانیم به لطف
- ۲۳- می خورم جام غمی هر دم به شادی رخت کند
- ۲۴- چنین نقل درام ز مردان راه
- ۲۵- مثال عشق پیدایی و پنهانی
- ۲۶- وضوی خون گرفتم
- ۲۷- ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی برافروزی
- ۲۸- فلک در خاک می غلتید از شرم سرافرازی
- ۲۹- کسی که وسعت او در جهان نمی گنجد
- ۳۰- تا ز اندک تو جهان شود پر
- ۳۱- جهان با این فراخی تنگت آید
- ۳۲- آنانی که تنبیه می کنند اثری جز بی اثری ندارند
- ۳۳- فریاد بی صدا - حاضر غایب
- ۳۴- دمیدند گفتی شب آمد به روز
- ۳۵- لانه ای برای نامحدود جسته شود
- ۳۶- ناپیدای کران در محدود جای گیرد
- ۳۷- آن چه جگر سوزه بود باز جگر سازه شود
- ۳۸- آن چه نادیدنی است آن بینی
- ۳۹- آنچه می شناسد شب دیگری است، شبی
- است که از بامداد آغاز می شود.

### حسن تعلیل

آوردن علتی ادبی و ادعایی برای امری به صورتی که توان اقناع مخاطب را داشته باشد.

این علت سازی مبتنی بر تشبیه است.

تویی بهانه آن ابرها که می گویند  
نفحات صبح دانی ز چه روی دوست دارم  
تا چشم بشر نبیندت روی  
تا درد و ورم فرو نشیند  
بشکن دلی نوای ما را ای عشق  
گر پر از لاله سیراب بود دامن کوه  
سحر از سپیدی چشمان تو می شکفت و شب در سیاهی آن به نماز می ایستد. هیچ ستاره ای نیست که  
وام دار نگاه تو نیست.

دل همچو سنگت ای دوست به آب چشم سعدی  
پا بر سر سبزه تا به خواری ننهی  
گر آتش دل نهفته داری  
دل گرمی و دم سردی ما بود که گاهی  
باد صبا دروغ زن است و تو راست گوی  
مرا نصیب غم آمد به شادی همه عالم  
از مه او شکافت دیدن او برنتافت  
است

بیا که صاف شود این هوای بارانی  
که به روی دوست ماند که برافکند نقابی  
بنهفته به ابر چهر دلبند  
کافور بر آن ضما د کردند  
این ساز شکسته اش خوش آهنگ تر است  
مرو از راه که آن خون دل فرهاد است  
هیچ ستاره ای نیست که

عجب است اگر نگرده که بگردد آسیابی  
کان سبزه ز خاک لاله رویی رسته است  
سوزد جانت به جانت سوگند  
مرداد مه و گاه دی اش نام نهادند  
آن جا به رغم باد صبا می فرستمت  
چرا که از همه عالم محبت تو گزیدم  
ماه چنان بخت یافت او که کمینه گدا

### طنز

طنز : نویسنده کوشیده است یکی از ضعف ها و ناهنجاری های اجتماعی را به شیوه غیرمستقیم نقد و نکوهش کند.

هدف : هشدار دادن، اصلاح نابسامانی ها و ناهنجاری های اجتماعی است و معمولاً با نوعی درشت نمایی آمیخته با خنده همراه است.

طنز نویس : پزشک روح است

وظیفه : از بین بردن ریشه بیماری هایی چون دورویی، غرور، حرص، دروغ طنزپردازان کلاسیک : ۱- عبید زاکانی ۲- فخرالدین علی صفی

طنز پردازان معاصر : ۱- دهخدا      ۲- نسیم شمال      ۳- جمال زاده      ۴- ابوالقاسم  
حالت      ۵- کیومرث صابری      ۶- عبدالحسین وجدانی      ۷- جلال رفیع

### شواهدی از طنز :

کشانى بخندید و خیره بماند  
بدو گفت خندان که نام تو چیست  
مرا مادرم نام مرگ تو کرد  
بخندید رستم به آواز گفت  
کشانى بدو گفت با تو سلیح  
حافظ به خود نپوشید این خرقة می آلود  
کم گوی و گزیده گوی چون در  
لاف از سخن چو در توان زد  
صبر کن الان مزدت را می زارم کف دست، رجز بخوان (در تحقیر و تمسخر محمد ولی) منو  
می شناسی چرا نگاه می کنی  
تهمتین برآشفست و با توس گفت  
فراموش کردی تو سگزی مگر  
ز نیرنگ زالی بدین سان درست  
بکوبمت زین گونه امروز یال  
کمال الملک - مجنون برای دنیا بی ضررتره تا جانی  
کمال الملک - در این عصر نو که اعلی حضرت اصول نوینی بنا می کنند حقا رسم تازه ای است که  
ملوک، مددکار ملک الموت باشند.  
و خردمندان دانستندی که نه چنان است و سری می جنبانیدندی و پوشیده خنده می زدندی که وی  
گزافه گوی است.

۱۶- به سراغ دادگستری رفتم تا قاضی شوم و درخت بیداد را از بیخ و بن براندازم.

۱۷- شهریور سیصد و بیست بود و آن سه غمخوار بشریت (روزولت، چرچیل و استالین)

۱۸- چو فرزند و زن باشدم خون و مغز      کرا بیش بیرون شود کار نغز

- ۱۹- دل من نه مرد آن است که با غمش برآید  
 ۲۰- آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود  
 ۲۱- شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل  
 ۲۲- بیدل این کم همتال بر عز و جاه  
 ۲۳- پیایی بکش جام و سرگرم باش  
 ۲۴- حلاج می گوید: مرد آن است که دست صفات که کلاه همت از تارک عرش در می کشد قطع کند.  
 ۲۵- گفت زود باشد که سر چوب پاره سرخ کنی. حسین گفت : آن روز که من سر چوب پاره سرخ کنم تو جامه اهل صورت پوشی.  
 ۲۶- ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست  
 عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

### تشبیه

تشبیه : ادعای همانندی میان دو یا چند چیز است

### ارکان تشبیه :

۱. مشبه : چیزی یا کسی است که قصد مانند کردن آنرا داریم
  ۲. مشبه به : چیزی یا کسی که مشبه، به آن مانند می شود.
  ۳. وجه شبه: خصوصیت مشترک بین مشبه و مشبه به
  ۴. ادات تشبیه : چون - مثل - مانند - همچون - به کردار - به سان
- نکته :

۱. مشبه و مشبه به ، طرفین تشبیه نام دارد
۲. مشبه به باید بارزتر از مشبه باشد
۳. پایه تشبیه، مشبه به است، وجه شبه از آن دریافت می شود
۴. مشبه به معمولا بعد از ادات تشبیه ذکر می شود
۵. راز زیبایی تشبیه در همانندی های پیش بینی نشده است

### نمونه هایی از تشبیه

۱. هوا همچون نگاه وحشتناک غارها حرکتی نداشت.
۲. چون شبنم اوفتاده بدم پیش آفتاب

۳. چون خاک در هوای تو از پا افتاده ام
۴. کویرم دستم از هر چیز خالی است
۵. همچون بنفشه سر به گریبان کشیده ام
۶. اشکم ولی به پای عزیزان چکیده ام
۷. یکی تیر الماس پیکان چو آب
۸. ز دیوارها خشت و از بام سنگ  
بیارید چون ژاله ز ابر سیاه  
 ۹. تو قلب فسرده زمینی
- نکته : در بعضی موارد یک یا دو رکن حذف می شود.
۱۰. حرفی است هر آتشی ز طومارم
۱۱. صدف وار گوهر شناسان راز
۱۲. عشق دریایی است کرانه ناپدید
۱۳. چرخ ار چه رفیع خاک پایت
۱۴. برق با شوقم شراری بیش نیست
۱۵. دل ما به دور رویت ز چمن فراغ دارد
- لاله داغ دارد
۱۶. روز چو شمعی به شب زود رو و سرفراز
۱۷. گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم
- شب چو چراغی به روز کاسته و نیمتاب  
ورت به دست نیاید چو سرو باش آزاد

نکته ۱ : اضافه ی تشبیهی یا تشبیه بلیغ به صورت زیر ذکر می شود :

۲- در این نوع تشبیه مشبه به اول ذکر می شود.

### نمونه هایی از تشبیه بلیغ

چراغ هدایت هدایت به چراغی تشبیه شده است

چاه ظلمت - خانه ی دنیا - بنای ظلم - کیمیای عشق - آئینه ی آب - لهب فراق - مس وجود -  
 آتش عشق - دایه ی ابر بهار - چاه مذلت - حصار بردباری - آتش نخوت - شبنم عشق - باران رحمت  
 - خرمن اعمال - اکسیر عشق - کمند نظر - پرده ی عفاف و عصمت



## استعاره

نوعی تشبیه است که فقط یکی از دو رکن تشبیه (مشبه یا مشبه به) ذکر می شود و لفظ در معنای غیر حقیقی به کار می رود.

## ۱- استعاره مصرحه : ذکر مشبه به و حذف بقیه ارکان تشبیه

هزاران نرگس از چرخ جهانگرد فروشد تا برآمد یک گل زرد

## ۲- استعاره مکنیه : ذکر مشبه و آوردن لوازم مشبه به

قضا چون ز گردون فرو هشت پر  
دیده عقل مست تو چرخه چرخ پست تو  
همه زیرکان کور گردند و کر  
گوش طرب به دست تو، بی تو به سر نمی  
شود

نکته ۱- هرگاه منادا غیر انسان باشد استعاره است :

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را

۲- هرگاه منادای غیر انسان معنای اصلی مورد نظر نباشد استعاره مصرحه است :

باز امشب ای ستاره تابان چرا نیامدی

۳- هرگاه منادای غیر انسان معنای اصلی مورد نظر باشد استعاره مکنیه و تشخیص است :

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست

ای دیو سپید پای در بنند ای گنبد گیتی ای دماوند

۴- اضافه استعاره همان مکنیه می باشد.

نکته : ۱- اضافه استعاری معمولاً تشخیص دارد.

دست روزگار: روزگار به موجودی تشبیه شده است که دست دارد

دیده عقل : عقل به موجودی تشبیه شده که چشم دارد

آبروی فقر: فقر به انسانی تشبیه شده که آبرو دارد

۲- گاهی اوقات اضافه استعاری تشخیص ندارد :

کنگره عرش - در هستی - در روزگار

۳- بعضی از استعاره ها مکنیه تشخیص ندارد

قضا چون ز گردون فرو هشت پر

## نمونه هایی از استعاره

۱. هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی      کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را
  ۲. بشنو این نی چون حکایت می کند
  ۳. هر که جز ماهی ز آبش سیر شد
  ۴. در نیابد حال پخته هیچ خام
  ۵. ز شاه آتش آید همی بر سرم
  ۶. خر گم شده را بخواند کای یار
  ۷. اکسیر عشق بر مسم افتاد و زر شدم
  ۸. ای دیو سپید پای در بند
  ۹. از سیم به سر یکی کله خورد
  ۱۰. بلکه برای گل هایی که برایمان می فرستد
  ۱۱. ای صبح دم ببین که کجا می فرستمت
  ۱۲. تا درد و ورم فرو نشیند
  ۱۳. سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی
  ۱۴. آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود
  ۱۵. از گوشه ای برون آی ای کوکب هدایت
  ۱۶. بهاران که شبابش ریزد سپهر
  ۱۷. که آسان کند باده دشوارها
  ۱۸. ای شرر از همرهان غافل مباش
  ۱۹. صد انداختی تیر و هر صد خطاست
  ۲۰. ای گل به دست مال هوس پیشگان مرو
  ۲۱. لشکر چین در بهار خیمه به هامون زده است
  ۲۲. جوی مشک بهتر که یک توده گل
  ۲۳. در دهن لاله باد ریخته و بیخته
  ۲۴. صدف وار گوهر شناسان راز
- کافور بر آن ضماد کردند  
مگسی کجا تواند که بیفکند عقابی  
عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
- بیخته مشک سیاه ریخته در ثمین  
دهان جز به لؤلؤ نکردند باز

۲۵. ابر بهاری زدود اسب برانگیخته
۲۶. فریب جهان را مخور زینهار
۲۷. صبح امید که بد معتکف پرده غیب
۲۸. مورچه می داند که بر دیواره ی اهرم می گذرد
۲۹. آئینه سکندر جام می است بنگر
۳۰. پیش از آن که این خانه رو نهد به ویرانی
۳۱. تا دمی بر آسایم زین حجاب ظلمانی
۳۲. چه بود صاعقه ای کز سر زمانه گذشت
۳۳. دریادلان راه سفر در پیش دارند
۳۴. نزد گره گشای هوا می فرستم
۳۵. در این سفر دست عشق است، پشت و پناه من و تو
۳۶. دو شیر سرافراز و دو پهلوان
۳۷. مردی تذرو کشته را پرواز داده
۳۸. قاییلیان بر قامت شب می تنیدند
۳۹. مردی به رنگ نوح در طوفان نشسته
۴۰. دلا کلاهش را برداشت و از زیر آن آبشار طلایی رنگ سرازیر شد
۴۱. ماری که از دیشب روی قلبش چنبره زده بود
۴۲. صبح آمد اما نشد صبح، شام سیاه من و تو
۴۳. شده بر بدی دست دیوان دراز
۴۴. نبازند هرگز به مردارها
۴۵. بریزند از دام جان تارها
۴۶. به خون خود آغشته و رفته اند
۴۷. شو منفجر ای دل زمانه
۴۸. پنهان مکن آتش درون را
۴۹. از آتش دل برون فرستم
- وز سم اسب سیاه لؤلؤ تر ریخته
- که در پای این گل بود خارها
- و یا ز خواب جهان، یک عبور طوفانی
- هابیلیان بوی قیامت می شنیدند
- چه گل های رنگین به جویبارها
- و آن آتش خود نهفته میسند
- برقی که بسوزد آن دهان بند

۵۰. بر ژرف دهانت سخت بندی      بر بسته سپهر دیور پر فند  
 ۵۱. وز برق تنوره ات بتابد      ز البرز اشعه تا به الوند  
 ۵۲. آنچه در کویر می روید گز و تاق است  
 ۵۳. این درختان شجاعی که در جهنم می رویند  
 ۵۴. بید را در لبه استخری، کناره جوی آب قناتی، در کویر می توان با زحمت نگاه داشت.  
 ۵۵. که در سایش بال های این پرنده شاعر سخن می گوید  
 ۵۶. از آن پس که از این زندانی خاکی و زندگی رنج و بند  
 ۵۷. شب آغاز شده است. در ده چراغ نیست. شب ها به مهتاب روشن است و یا به قطره های درشت  
 ۵۸. پیش از تو آب معنی دریا شدن نداشت  
 ۵۹. بسیار بود رود در آن برزخ کبود  
 ۶۰. در آن کویر سوخته، آن خاک بی بهار  
 ۶۱. دل ها اگرچه صاف ولی هراس سنگ  
 ۶۲. ثبات عهد مرا دیدی ای فروغ امیدم  
 ۶۳. در نمازم جریان دارد ماه، جریان دارد طیف  
 ۶۴. تا به آواز شقایق که در آن زندانی است

### مجاز

- مجاز : ۱- به کار رفتن واژه ای در غیر معنای حقیقی به شرط وجود علاقه  
 ۲- به تعبیر عامیانه ذکر یک چیز و اراده ی چیز دیگر  
 علاقه : پیوند و تناسبی است که میان حقیقت و مجاز وجود دارد  
 ۳- استعاره نیز مجاز است، مجازی که علاقه آن شباهت باشد  
 نکته : نتیجه می گیریم که استعاره از سویی با مجاز مرتبط است زیرا در غیر معنای اصلی به کار می رود و از طرفی با تشبیه مرتبط است.  
 انواع علاقه : ۱- جزئیه - ذکر جزء و اراده ی کل

- پیش دیوار آنچه گویی هوش دار  
تا نباشد در پس دیوار گوش
- ۲- کلیه : ذکر کل و اراده ی جزء  
دست در حلقه آن زلف دو تا نتوان کرد
- ۳- محلیه : ذکر محل و اراده خود آن  
سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی
- ۴- سببیه : سبب چیزی جانشین آن چیز می گردد  
دیدم که نفسم در نمی گیرد و آتشم در هیزم تر اثر نمی کند.
- ۵- لازمیه به دلیل همراهی همیشگی با چیزی به جای آن به کار می رود  
محتاج قصه نیست گرت قصد خون ماست
- ۶- آلیه : ابزاری جانشین کار می شود که به وسیله آن ابزار کار انجام می گردد  
برآشفست عابد که خاموش باش
- تو مرد زبان نیستی گوش باش

## نمونه هایی از مجاز

- ۱- اندر آن مسجد کودکان به کتاب بودند.
- ۲- نباید ما را بهشت، نباید با مشتی لنگ و لوک و درویش
- ۳- حالا کلاس سخت در خنده فرو رفته
- ۴- از خمستان جرعه ای بر خاک ریخت
- ۵- یک کرشمه کرد با خود آن چنانک
- ۶- پرید از رخ کفر در هند رنگ
- ۷- لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید
- ۸- به یاران گفت کز خاکی و آبی
- ۱۰- بگویمت زین گونه امروز یال
- ۱۲- خرد را مکن با دل اندر مفاک
- ۱۴- گر نبندی زین سخن تو حلق را
- ۱۶- بگفت آهن خورد و خود بود سنگ
- ۱۸- بر او انجمن گشت بازارگاه
- ۹- سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
- ۱۱- باز چشم او به رخس افتاد
- ۱۳- برآور هرچه اندر سینه داری
- ۱۵- هر که خواهد دیدنم گو در سخن بیند مرا
- ۱۷- روز نزدیک بود اندیشیدم که نباید
- ۱۹- عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
- جنبشی در آدم و حوا نهاد  
فتنه ای در پیرو در برنا نهاد  
تپیدند بت خانه ها در فرنگ

- ۲۰- سراسر همه دشت بریان شدند
- ۲۱- جهانی خروشان و آتش دمان
- ۲۲- خروشی برآمد ز دشت و ز شهر
- ۲۳- جهانی نظاره شد همگروه
- ۲۴- یکی دشت با دیدگان پر ز خون
- ۲۵- دشت سجاده من
- ۲۶- در خرقة شان به غیر منم تحفه ای میاب
- ۲۷- چرا گوید آن چیز در خفیه مرد
- ۲۸- برانگیخت ابرش برافشانند گرد
- ۲۹- آنچنان کن که خاطر زیر دستان ما از دست ما نرنجد
- ۳۰- به حریم اجتماع پای تعدی و تجاوز بگذارد
- ۳۱- احوال او در چشم آن قوم قبیح گردانید
- ۳۲- و گفتند که بیست هزار مرد در این شهر است
- ۳۳- پس از خواندن سعدی ..... بازگشتم
- ۳۴- و شهرها را یکی پس از دیگری از دستتان برون کردند
- ۳۵- و هر طعام و میوه و ماکول که در عجم دیده بودم
- ۳۶- شیخ ما را چشم بر وی افتاد
- ۳۷- چنان آمد اسب و قبای سوار
- ۳۸- و این آب را از آن سبب عاصی گویند
- ۳۹- بکش جام در بزم می خوارها
- ۴۰- تاج ها در هم می شکنند
- ۴۱- سورت سرمای دی بیدادها می کرد
- ۴۲- از سر بکش آن سپید معجز
- ۴۳- بنشین به یکی کبود آورند
- ۴۴- مردی حوادث پایمال همت او
- ۴۵- هرای تو افکند زلال
- ۴۶- و ز برق تنوره ات بتابد
- ۴۷- باز زین و برگ را بر گرده ی کهرها و کرندها نهاد
- ۴۸- پنهان نموده ایم چو پیری پس خضاب
- ۴۹- واژه ی سر مجاز از :
- ۱- سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی
- ۲- سرم از خدای خواهد که به پایش اندر افتد
- ۳- سر پر زشرم و بهایی مراست
- ۴- بگفت اندازم این سر زیر پایش
- ۵- سری پر شور و بی پروا به من ده
- عالم ثناگوی جلال همت او
- ز نور و کجور تا نه اوند
- ز البرز اشعه تا به الوند

نکته : اگر اعضای بدن انسان منادا واقع شود مجاز از انسان است.

دلا تا کی در این زندان اسیر این و آن بینی

دل اگر خدا شناسی همه در رخ علی بین

### تضمین

آوردن آیه ، حدیث ، مصراع ، بیت یا عباراتی از دیگران در میان کلام و معمولاً آن را بین گیومه می آورند.

نمونه هایی از تضمین :

۱. شعر حافظ در غزل همای رحمت شهریار

همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی

به پیام آشنایی بنوازد آشنا را

۲. پاسخ فرد به مدیر مدرسه با شعر

اشتر به شعر عرب در حالت است مطرب

گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری

۴. دکتر ندوشن در پایان مقاله ی "بارقه های شعر فارسی" برای تواضع خود از سنایی شعر

می آورد:

به حرص ار شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم

یابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا

۴. چه خوش گفت فردوسی پاکزاد

که رحمت بر آن تربت پاک باد

میازار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است

۵. در درس خسرو:

کبوتری دگر آشیان نخواهد دید

قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام

۶. در درس داستان داستان ها از دکتر ندوشن تمامی مصرع هایی که از فردوسی ذکر شده

است آرایه تضمین دارد

۷. خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم

کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

۸. بهر این فرمود رحمان ای پسر

کل یوم هو فی شأن ای پسر

۹. زینهار از قرین بد زینهار

و قنار بنا عذاب النار

## ایهام

ایهام : در لغت به معنای به وهم افکندن است. دارای دو معنی که یکی نزدیک به ذهن و دیگری دور از ذهن است و منظور گوینده معمولاً معنی دور و گاهی هر دو معنی است.

نمونه هایی از ایهام

۱. به خوابگاه عدم گر هزار سال بخشیم  
 بو : امیدوار - آرزو / در جستجو
  ۲. گفتم غم تو دارم، گفتا غمت سر آید  
 برآید: طلوع کند / امکان پذیر باشد
  ۳. دی می شد و گفتم صنما عهد به جای آر  
 عهد : پیمان / روزگار
  ۴. امید هست که روی ملال در نکشد  
 است  
 گلستان : گلستان سعدی / باغ
  ۵. ثبات عهد مرا دیدی افروغ امیدم  
 عهد : پیمان / روزگار
  ۶. مهمان ها دور میز حلقه زده و در صرف کردن صیغه بلعت اهتمام تامی داشتند.  
 صرف کردن : خوردن / صرف کردن فعل
  ۷. گل دسته ها و فلک  
 گل دسته : گنبد / بچه ها  
 فلک : آسمان / ابزار تنبیه
  ۸. راز نهان دارد خمش ور خمشی تلخ بود  
 خمش : خاموش / تخلص مولوی
  ۹. کنار نام تو لنگر گرفت کشتی عشق  
 کنار : ساحل / آغوش
- به خواب عافیت آنکه به بوی موی تو باشم  
 گفتم که ماه من شو، گفتا اگر برآید  
 گفتا غلطی خواجه در این عهد وفا نیست  
 از این سخن که گلستان نه جای زندگی
- آن چه جگر سوزه بود باز گله سازه شود  
 بیا که یاد تو آرامشی است طوفانی



۱۰. یک روز که خسرو در رنگ قرآن در شهناز شوری به پا کرده بود  
شور : غوغا/ نام آهنگ موسیقی
۱۱. یا بگو سخنرانی موجی  
سخنرانی از طریق امواج رادیو / تغییر در فعالیت سلول های عصبی
۱۲. مبحث حروف اضافه  
حروف اضافه مانند از، به ، در، برای / حرف های زائد و بی معنی
۱۳. همیشه هستی می درخشی از بدر  
بدر: جنگ بدر / ماه کامل
۱۴. مرحبا به بازوان اندیشه و کردار تو  
مرحبا : ای مرحب (نام پهلوانی) / احسنت
۱۵. شعر من که در فضای تو به بی وزنی افتاد، هرچند کلام از تو وزن می گیرد  
بدون وزن و قافیه / ارزشی ندارد
۱۶. عیبم مکن که آهوی مردم ندیده ام  
عیب / نام حیوان
۱۷. کاین رشته را به نقد جوانی خریده ام  
بررسی / قیمت
۱۸. چون خاک در هوای تو از پا افتاده ام  
جو، فضا / آرزو
۱۹. نه سایه دارم و نه بر بیفکنندم و سزااست  
سایه آفتاب / تخلص شاعر (ابتهاج)
۲۰. برو طواف دلی کن که کعبه ی مخفی است  
پنهان / تخلص شاعر (زیب النسا)
۲۱. از قضا آئینه ی چینی شکست  
خود را در آن دیدن / تکبر و غرور
۲۲. نگران با من استاده سحر  
خوب شد اسباب خود بینی شکست

- نگران : نگاه کننده / ناراحت
۲۳. بعد از ظهری بود و هوا آفتابی و بچه ها سرشان گرم بود
- گرم : مشغول / شاداب
۲۴. کز مبارک دم او آورم این قوم به جان باخته را
- دم : دمیدن / دم مسیح
۲۵. مردی نهان با روح هم پیمان نشسته
- نهان : در وجودش / تبعید امام
- روح : از نام های خداوند / نام او روح الله بود
۲۶. مخور طعمه چون خسروانی خورش
- خورشت پادشاهی / نوعی خورش
۲۷. ز دیوارها خشت و از بام سنگ
- خشت : نیزه کوچک / گل و آجر
۲۸. او شغاد آن نابردار بود
- نابردار : ناتنی / نامرد
۲۹. بشکن دل بی نوای ما را ای دوست
- بی نوای : تهیدست / بدون آهنگ
۳۰. خارم ولی به سایه گل آرمیده ام
- سایه : سایه / پشتیبانی
۳۱. پیایی بکش جام و سرگرم باش
- مشغول باش / خوشحال باش
۳۲. ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد
- که به تدبیر تو تشویش خمار آخر شد
- شراب دهنده / واسطه فیض / خدا / معشوق / شاه شیخ ابواسحق اینجو
۳۳. پرستش به مستی است در کیش مهر
- برون اند زین جرگه هشیارها
- مهر : خورشید / مهر و محبت
- ایهام را در ابیات زیر بیابید :

چون بوی تو دارد جان، جان را هله بنوازم  
خون عاشق به قدح گر بخورد نوشش باد  
ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما  
چون که زدی بر سر من پست و گدازنده

جان ریخته شد با تو آمیخته شد با تو  
نرگس مست نوازشگر مردم دارش  
ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم  
چشمه ی خورشید تویی سایه گه بید منم  
شوم

تا روی نبیندت بجز راست  
زبان آتشینم هست لیکن در نمی گیرد  
عاشق مسکین چرا چندین تحمل بایش

چشم چپ خویشتن برآرم  
میان گریه می خندم که چون شمع اندر این مجلس  
کیست حافظ تا ننوشد باده بی آواز رود

### ایهام تناسب

ایهام تناسب : آوردن واژه ای با حداقل دو معنی که یک معنی مورد نظر است و معنی دیگر با بعضی از اجزای کلام تناسب دارد.

تفاوت ایهام و تناسب :

در ایهام گاهی هر دو معنا مورد نظر است ولی در ایهام تناسب تنها یک معنی به کار می آید و معنی دوم با واژه های دیگر تناسب یا مراعات نظیر دارد.  
نمونه هایی از ایهام تناسب :

مهرم به جان رسید و به عیوق بر شدم  
سرها بریده بینی بی جرم و بی جنابت  
اکسیر عشق بر مسم افتاد و زر شدم  
گهی چو اشک نشستم گهی چو رنگ

۱. چون شبنم افتاده بدم پیش آفتاب  
۲. در زلف چون کمندش ای دل میبچ کان جا  
۳. گویند روی سرخ تو سعدی که زرد کرد  
۴. آن موش را زبرا نام بود با دهای تمام  
۵. به روی بخت ز دیده ز چهر عمر به گردون  
پریدم

ایهام تناسب را در ابیات زیر بیابید:

خراهم می کند هر دم فریب چشم جادویت  
کس ندارد ذوق مستی می گساران

مدامم مست می دارد نسیم جعد گیسویت  
زهره سازی خوش نمی سازد مگر عودش بسوخت  
را چه شد

همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش      تو به هر ضرب که خواهی بزن و بنوازم

### ایهام تناسب را در ابیات زیر بیابید :

مدامم مست می دارد نشیم جعد گیسویت      خرابم می کند هر دم فریب چشم  
جادویت

زهره سازی خوش نمی سازد مگر عودش بسوخت      کس ندارد ذوق مستی می گساران  
را چه شد

همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش      تو به هر ضرب که خواهی بزن و  
بنوازم

### تشخیص

تشخیص: ۱- جان بخش ۲- آدم نمایی ۳- پرفیکاسیون ۴- پرسونی فیکیشن Personi fication  
تعریف تشخیص :

۱. جان بخشی به اشیاء بی جان      مثل : کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران
۲. به موجودات صفات انسانی بخشیدن (خرگوش حرف می زند)
۳. بعضی از استعاره ها مکینه : تشخیص دارند ( دست روزگار )  
نمونه هایی از تشخیص :

۱. من خفته بدم به ناز در کتم عدم      حسن تو به دست خویش بیدارم کرد
۲. روزها گر رفت گو رو بتاک نیست      تو بمان ای آن که چون تو پاک نیست
۳. در دهن لاله باد ریخته و بیخته      بیخته مشک سیاه ریخته در ثمین
۴. کشد رخت، سبزه به هامون و دشت      زند بارگه گل به گلزارها
۵. بگفت آسوده شو کاین کار خام است / بگفت آسودگی بر من حرام است.

### عکس

اگر شاعر یا نویسنده برای ایجاد معنی جدید یا زیبایی کلام جای دو کلمه، ترکیب یا جمله را عوض کند، عکس یا قلب می نامند.  
■ روح اعتدال و اعتدال روح

- فرهنگ برهنگی و برهنگی فرهنگ
- تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
- زیبایی های زندگی و زندگی های زیبا
- حلقه در بر و حلقه بر در
- سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد
- دنیا را ازایشان دریغ نمی دارد بلکه ایشان را از دنیا دریغ می دارد
- اگر یکی به من گویی هزار بشنویی
- اگر یکی به من گویی هزار بشنویی
- گهی زین به پشت و گهی پشت به زین
- دیدم شبان خفته را بیدار دیدم
- بیدار دیدم
- اگر هزار گویی یکی هم نشنوی
- بر خفته ی شب شبروی

### کنایه

- ۱- پوشیده سخن گفتن
- ۲- دو معنی (نزدیک - دور) داشته باشد
- ۳- منظور گوینده معنای دور است
- ۴- دریافت معنی است از طریق استدلال
- ۵- به صورت ترکیب یا عبارت است
- ۶- ضرب المثل ها مفهوم کنایه دارند
- هنوز از دهان بوی شیر آیدش
- گندم از گندم بروید جو ز جو
- ۷- هرگاه فردا به معنی قیامت باشد کنایه است : چو فردا نامه خوانان نامه خوانند
- ۸- گاهی اوقات فعل مفهوم کنایی به خود می گیرد
- مثل : بپچید : منصرف شد

### فرق استعاره با کنایه

- ۱- استعاره نوعی تشبیه است ولی در کنایه تشبیه وجود ندارد

۲- کنایه بیش از یک کلمه است جز در مورد ۴-۷ فوق در حالی که استعاره در اکثر اوقات یک کلمه است.

۳- منظور گوینده در استعاره معنای غیر حقیقی است ولی در کنایه معنای دوم مورد نظر است. کنایات سال دوم

|                                                |                                                        |
|------------------------------------------------|--------------------------------------------------------|
| سایه افکندن : حمایت کردن                       | نفس کرد راست : نفس تازه کرد                            |
| در خانه کسی زدن : اظهار نیاز کردن              | سر در گریبان فرو بردن : ترسیدن                         |
| علم کند : مشهور کند                            | دندان خاییدن : عصبانی شدن                              |
| علم کرد : بلند کرد                             | پا افشردن : تصمیم قاطع در انجام کار                    |
| وفا را به سر بردن : بر سر عهد و پیمان خود بودن | از پای درآوردن : نابود کردن                            |
| دم زدن : حرف بزندن                             | با چشم جنگیدن : با آگاهی و بصیرت جنگیدن                |
| سر هم نبرد اندر آرد به گرد : شکست دهد          | سر از خاک درآوردن : دوباره زنده شدن                    |
| سر زیر سنگ آوردن : شکست دهد                    | دل از دست رفتن : عاشق شدن                              |
| گرد به آسمان رفتن : سریع رفتن                  | عنان گیر : راهنما، هدایت کننده                         |
| دست برد : گرفت                                 | دیده بر هم زدن : مدت کم (طرفه العین، یک چشم به هم زدن) |
| بیچید : منصرف شد                               | رفته بر گردون : به مقام بلند رسیدن                     |
| کمان به زه : آماده کرد                         | کوتاه دیدگی : سطحی نگری                                |
| مشو باز جای : بایست - فرار مکن                 | ظلم را می بندی : جلوی ظلم را می گیری                   |
| عنان گران کردن : ایستادن - متوقف شدن           | با سر دویدن : با اشتیاق رفتن                           |
| سرآری زمان : بمیری                             | گل نچیدن : به آرزو نرسیدن                              |
| به شست اندر آوردن : آماده پرتاب کردن           | از عالم بریدن : ترک تعلقات مادی                        |
| کمر بستن : آماده شدن                           | در انتظار غبار بی سوار نشستن : انتظار بیهوده           |
| به جان رسد کارم : بیچاره شدم                   | خرت و پرت : وسایل بی ارزش                              |
| چین بر جبین افکندن : عصبانی شدن                | لات و لوت : بی بند و بار                               |

|                                                     |                                                 |
|-----------------------------------------------------|-------------------------------------------------|
| سر را به سنگ زدن : شدت ناراحتی                      | هر گلی هست به سر خودت بزن : نتیجه کار به        |
| خودت بر می گردد                                     |                                                 |
| دودی نیاورم : حرفی نمی زنم                          | حسابش را دستش بدهید: به او نشان دهید            |
| از پای افتادن : ناتوان شدن                          | دست نخورده و سر به مهر :                        |
| پای بسته : اسیر                                     | چند مرده حلاجی: چقدر عرضه و توان داری           |
| مثل شاخ شمشاد: سر حال و خوشحال                      | از زیر سنگ هم شد : با تلاش و کوشش فراوان        |
| سپر انداختن : تسلیم شدن                             | قید غاز را باید به کلی زد: از فکر غاز بیرون بیا |
| بسمل کردن : ذبح نمودن                               | نونوار که شدی : لباس تازه که پوشیدی             |
| کمیتش لنگ بود : ضعیف بود                            | دستم به دامت : کمکم کن                          |
| خشت زدن : پر حرفی کردن                              | از نو دلی از عزا درآوریم : غذای حسابی بخوریم    |
| پنجه در یقه افکندن : درگیر شدن                      | خوب دستگیرم شد: متوجه شدم                       |
| صفرافزود : برعکس عمل کرد – عصبانی شد                | خاطر جمع : آسوده                                |
| باب دندان : مطابق میل                               | از عهده آن برخوایم آمد : می توانم این کار را    |
| تره خرد کردن : ارزش قائل شدن                        |                                                 |
| انجام دهم                                           |                                                 |
| از عرش به فرش آمدن : از مقام والا به مقام پست رسیدن | خون سردی: آرامش                                 |
| شام را بکش : آماده کن                               | چانه اش گرم شد: پر حرفی                         |
| حساب کهنه پاک می کرد : تسویه حساب می کرد نشخوار کرد |                                                 |
| آدم بی چشم و رو : بی حیا                            | کباد کشیدن : ادعا کردن                          |
| تکرار کرد : فکر کردم – اندیشیدم                     | چین به صورت انداختن : قیافه جدی برای تحقیر      |
| سرسری گرفت: توجهی نکرد                              |                                                 |
| به خود گرفتن                                        |                                                 |
| توطئه ما می ماسد : نقشه عملی می شود                 | کاسه و کوزه یکی شده بود : صمیمی شده بود         |
| خط بکش : کنار بزن                                   | با زبان بی زبانی : با رمز و اشاره               |
| سماق مکیدن : انتظار بیهوده کشیدن                    |                                                 |

|                                                        |                                           |
|--------------------------------------------------------|-------------------------------------------|
| بی دست و پا : پخمه – بی عرضه                           | شستش خبردار شد: آگاه شد                   |
| آب به دهانم خشک شد : متعجب و متحر شدم                  | برآی کار : آماده باش                      |
| هنوز عقلش به جا است : متوجه است                        | دامن از دست رفتن : اختیار خود از دست دادن |
| داشتم شاخ در می آوردم : تعجب کردم                      | تاج بر سر نهادن : پادشاهی کردن            |
| بدون آن که خم به ابرو بیاورد : بدون آن که خود را ببازد |                                           |
| سر بیچاند : منصرف شود                                  |                                           |
| دست و پا نمودن : مهیا کردن – تلاش کردن                 | برگ سفر بستن : آماده سفر شدن              |
| جلوی کسی درآمدن : خود را نشان دادن                     | دل بر عبور بستن : تصمیم بر سفر گرفتن      |
| پشت دستم را داغ کردم : توبه کردم                       | وای من خموشم: آماده نشدم                  |
| روی کسی را زمین انداختن : شرمنده نمودن                 | پا در رکاب بودن : آماده سفر بودن          |
| تیری که از شست رفت : حرفی که زده شد- وقتی که گذشت      |                                           |
| باره بر دامن برانیم : رو به بالا صعود کنیم             |                                           |
| پلک هایش داغ شده بود : گریه ی بیش از حد                | جان سپر کن : جان خود را فدا کن            |
| دماغش نسوزه: شرمنده نشود                               | علم بر دوش گرفتن : آماده حرکت شدن         |
| تک و تا نیندازد : از رو نرود                           | شیارهای موازی بر ابروان : پیری            |
| نوک جمع را چیده : روی دست همه بلند شده                 | در کام کشیدن: نابود کردن                  |
| شکم را صابون زدن : به خود وعده دادن                    | تیمار خوردن : غم خوردن – مواظبت           |
| کردن                                                   |                                           |
| تا خرخره خوردن : پر خوری                               | پیک بسته قبا : پیک مخصوص و آماده          |
| جوان نمک شناس : بی وفا                                 | پای کوبان : شادی کنان                     |
| زخم زبان می زد: طعنه می زد                             | بی خبر از جسم و جان شدن : از خود بی خود   |
| شدن – خود را فراموش کردن                               |                                           |
| شکستن گردن رستم که نیست : کار سختی نیست                |                                           |
| رجز بخوان : خودستایی کن                                | خاک بر سر بودن : درماندگی                 |
| از آن کهنه کارها بود : با تجربه و زرنگ بود             | حلقه در شدن : متوسل شدن                   |



حقه ی زر بردن : همه چیز را به دست

تلکه کردی : با مکر و حيله پول گرفتی

آوردن

رخت کشیدن : سفر کردن

**کنایات سال سوم**

پای باز کشید : رها کرد - ترک نمود

خمشی تلخ بود : تحمل سکوت مشکل است

بر قامت شب تنیدن : ظلم کردن

دل پیر شدن : به آرزو نرسیدن

لنگر گرفتن : اقامت گزیدن

گران دیدن : بی اعتنا بودن

پنبه در دهان : ساکت شدن

می ژکید : زیر لب از روی خشم غرغر کردن

قیامت سخت نزدیک است : دم مرگ است

دست به شراب کردند: شراب خوردن

چنگی به دل نمی زد: جالب نبود

آب خوش از گلپیش پائین نمی رفت : ناتوان و

رنجور بود

یک هو به صرافت افتادم : اندیشه و قصد انجام

کاری کردن

اصلان دستی به سر کشید : نشانه شدت ناراحتی

بر کار کرد : استفاده کرد

تن دادن : قبول کردن

دست کاری قدرت بنمایم : قدرت را نشان دهم

بد آتیشی به جون خودت زدی : خودت را گرفتار کردی

نقش های بوقلمون دیدن : جلوه های گوناگون در آفرینش انسان دیدن

جان بر کف : آماده مرگ

گره گوری : افراد بد بخت

پا پی می شد: پی گیری می کرد

خیلی دل داشت : جرأت داشت - نترس - شجاع

براق شد : به خشم آمدن و حالت حمله به خود گرفتن

شلنگ می انداخت : گام بلند بر می داشت

دست به دور گردن حلقه زدن : ابراز علاقه کردن

|                                              |                                           |
|----------------------------------------------|-------------------------------------------|
| مثل باد و برق پریدن : سریع کار کردن          | هفت خط : نهایت نیرنگ بازی                 |
| چشم می زد: از او می ترسید                    | توی نخ چیزی رفتن : مترصد کاری بودن        |
| سرگردان و سر در گریبان بود : سر              | قلم در نهاد : شروع به نوشتن کرد           |
|                                              | درگمی                                     |
| حلقه به در کوفتن: دنبال کار گشتن             | سرپر زدن : توقف کوتاه                     |
|                                              | پدرم عرش را سیر می کرد : بسیار لذت می برد |
|                                              | از بانک ملی سر در آوردم : کارمند بانک شدم |
| به آب چشمه دست نمی توان برد: آب چشمه سرد بود | لت زدن : سیلی زدن                         |
| پا به رکاب گذاشتم : حرکت کردم                | فرو گرفتن : برکنار کردن - زندانی کردن     |
| خیمه انس مزن : علاقه مند مباش                | چشم نهادن : منتظر بودن                    |
| بوته ی آزمایش: محک زدن - آزمایش              | گزافه گویی: بیهوده گویی                   |
|                                              | کردن                                      |
| نیک بمالید : گوشمالی داد                     | نیک از جای بشد: کاملاً عصبانی شد          |
| روژه به دهن : گرسنه                          | قند در دلم آب می شد: خوشحالی              |
| دلش پیچید : ناراحت شد                        | کلاه شکوفه بر سر نهاده: شکوفه باران کرده  |
| گره خوردن زندگی : ایجاد مشکل                 | دل پر از باد : غرور                       |
| خاک کسی را چیزی شدن : فریب خوردن             | یکه خوردن : غافلگیر شدن                   |
| سیه گلیم : بدبخت                             | با قفل در ور رفتن : کند و کاو کردن        |
| شیرازه بستن : محکم کردن - استوار             | ور پریدن : مردن                           |
|                                              | داشتن                                     |
| قامت بستن : اقدام کردن                       | لمس شدن : بی حس و حرکت شد                 |
| سرد شدن بازار عاشقی : از رونق افتادن         | بند بر دست نهادن : اسیر کردن              |
| دشنه بستن : آماده جنگ شدن                    | آواز نیامدن : اعتراض نکردن                |
|                                              | سرو کردن : آماده کردن                     |
|                                              | در رکاب بودن : ملازم و همراه بودن         |

در رکاب دویدن: دنباله رو بودن  
 ماه و خورشید برآمدن : شب و روز ایجاد شدن  
 سر بر نیاورد : سرش را بلند ننمود  
 نعمت در دست بودن : ثروت داشتن  
 جهان دیدن : با تجربه بودن  
 بار کشیدن : تحمل رنج و سختی  
 طمع در بستن : حریص شدن  
 خود را متهم گردانید : به شک و تردید افتاد  
 به کاری آمده است : برای انجام کاری حاضر شده است  
 مردی فروختن : دلیری را به رخ کشیدن  
 نفس نفس هم که افتاد : خسته شد  
 چمباتمه زدن : زانو در بغل گرفتن  
 دل داشتن : شجاع بودن  
**کنايات پيش دانشگاهی**  
 دامن از خاک برچیدن : ترک تعلقات مادی  
 پرده دریدن : افشا کردن راز  
 کردن  
 بی گناه شدن روز : سپری شدن عمر  
 پای بر حق گذاشتن : حق را کنار زدن  
 سر به دنبال هوس بگذارم : از خواهش های نفسانی پیروی کنم  
 روی سوی دوزخ نهادن : ارتکاب کار زشت  
 لب به خود ستایی گشودن : تکبر کردن  
 پای از حد خویش بدر بردن : تجاوز کردن  
 برگشت کار : بدبختی روی آورد  
 هوای کسی کردن : به طرف کسی رفتن

سمن در کنار داشتن : پاک و منزّه بودن  
 دست بر سر زدن : شکایت و ناراحتی  
 گرد برخاستن : ازدحام جمعیت  
 آتش بر سر آمدن : مورد ظلم واقع شدن  
 به بند آوردن : گرفتار کردن  
 خفته در خاک : مرگ  
 وام افکندن : دین را به آخر رسانیدن  
 سر چیزی داشتن : تصمیم داشتن

|                                                |                                               |
|------------------------------------------------|-----------------------------------------------|
| دست دراز کردن : تجاوز نمودن                    | جان من برآمد: توان من به پایان رسید (مردن)    |
| از پای درآمدن : نابود شدن                      | به پای افتادن : فدا شدن                       |
| نقش بر آب: خنثی کردن                           | نقاب افکندن : خود را نشان دادن                |
| دل سپردن : قبول کردن                           | مرد چیزی بودن : توان انجام کاری را داشتن      |
| سر اندر کشید: پیش گرفتن راه و حرکت کردن        |                                               |
| عقاب افکندن: کار بسیار بزرگی را انجام دادند    |                                               |
| نیشتر بر دل زدن: ناراحت کردن                   | دل همچو سنگ: سنگدل و بی رحم                   |
| جگر سوزان شدن : رنج و ناراحتی دیدن             | از خود به در شدن : خود را فراموش کردن         |
| سنگ بر سبو زدن : آزمایش کردن                   | به جهان دگر شدم : خود را فراموش کردن          |
| بریان شدن : ناراحت شدن                         | گوش به راه : منتظر                            |
| دل شستن : منصرف شدن                            | بی خبر شدم : بی هوش شدم                       |
| دل از ترس بریدن : نترسیدن                      | چون شبنم اوفتاده بودن : بی ارزش بودن - متواضع |
| خاک به ماه رسیدن : سریع رفتن                   | به عیوق بر شدن : به کمال رسیدن                |
| کافور بر خود زدن : خود را برای مرگ آماده کردن  | به پای رفتن : ریاضت کشیدن                     |
| نماز بردن : تعظیم کردن                         | به سر شدن : با اشتیاق رفتن                    |
| چشم نگاه داشتن : توجه نکردن - بی اعتنا         | سینه دریدن : کشتن                             |
| زر شدم : به کمال رسیدم                         | زنگ بردن : کدورت را از بین بردن               |
| مجموع نشستن : آسوده خاطر                       | دهان باز کردن : حرف زدن                       |
| قدح پر می باد : الهی فیض رساننده باشی          | قلم بر کسی نبودن : بازخواست نشدن              |
| در شمار نیاوردن: اعتنا نکردن                   | خون رنگ کردن : ناراحت کردن                    |
| جرعه بر خاک ریختن : ترک تعلقات مادی            | اسب برانگیختن : سریع رفتن                     |
| در زلف کسی پیچیدن : گرفتار شدن - علاقه مند شدن |                                               |
| خیمه به هامون زدن : اقامت گزیدن                |                                               |
| آب دادن : ارزش قائل شدن                        | پای در بند : اسیر                             |
| خون خوردن : رنج رساندن                         | چهره به ابر بستن : دوری گزیدن از مردم         |

|                                                |                                           |
|------------------------------------------------|-------------------------------------------|
| منفجر شدن : اعتراض کردن                        | می جوشد اندرونم : درونم غوغایی است        |
| میان دو کام دیوار کشیدن: به آرزو نرسیدن        | صورت بستن : واقع شدن                      |
| تار ریختن : ترک تعلقات مادی                    | یک ساعت بگنجان: من را مورد لطف قرار بده   |
| رخت کشیدن : پهن کردن                           | آب بردن : آبرو ریزی کردن                  |
| غنچه دریدن : شکفتن                             | روی از در تافتن : روی گردان شدن           |
| چشم بستن : گمراه کردن                          | طفل نی سوار بودن : موجود ضعیف و کوچک بودن |
| کار نداشتن : بی اعتنا بودن                     | خاک کف دست بودن : بی ارزش بودن            |
| قلب پاره پاره : دردمند بودن                    | آرام بردن از کسی : عاشق و ناآرام شدن      |
| دم در نیار: حرف نزن                            | سحر کوشان در عبادت : زاهدان شب زنده دار   |
| دفتر بیهوده پاره کن : از بین بردن نوشته های بی | چهره بر خاک سائیدن : عبادت کردن           |
|                                                | ارزش                                      |
| سنگ بر پا آمدن : دچار مشکل شدن                 | سر بر آستان شهادت نهادن : شهید شدن        |
| زبان در کشیدن : خاموش شدن                      | سربر آوردن : ظاهر شدن                     |
| زبان کشیدن : حرف زدن                           | آستین بر چهره گرفتن : خجالت کشیدن         |
| ژاژ خائیدن : بیهوده گفتن                       | چهره بر چین : ناراحت و خشمگین شدن         |
| پای در دامن آوردن : گوشه نشینی اختیار کردن     | جبین پر آژنگ : ناراحت و خشمگین شدن        |
| سر زدن : نمایان شدن                            | ده مرده گوی : پر گوی                      |
| میانشان شکرآب است: رابطه خوبی ندارند           | نفس بر نفس گفتن : پشت سر هم حرف زدن       |
| دستی بکوبند و پایی بیفشانند : شادی و عروسی     | سر از آسمان گذشت: به مقام بلند رسیدن      |
| کردن                                           |                                           |
| سر می کشد: رشد می کند                          | دهان دوختن : حرف نزدن                     |
| گره باز کردن : مشکل را حل کردن                 | روی زرد : شرمنده                          |
| کم زنی : بی توجهی کردن                         | زبان دوختن : سکوت اختیار کردن             |
| پای به گرد کرده : چهار زانو – گستاخ            | افتان و خیزان رفتن : عدم تعادل            |
| جام بخشیدن : به وصال نرسیدن                    | نقشی ز تار و پود بودن : کهنه و قدیمی      |

|                                                   |                                                                |
|---------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------|
| دست گشاده کردن : آزاد گذاشتن                      | گریبان کسی را گرفتن : درگیر شدن                                |
| کلاه از سر افتادن : بی ادبی کردن - بی آبرو شدن    | گذشتن حدیث : سخن به پایان رساندن                               |
| سوار عرب: دلاور و شجاع                            | بر باد دادن : از بین رفتن                                      |
| دست گرفتن : پیمان بستن                            | دست بر نه : همت کن - یاری کن                                   |
| پیش کاری باز شدن : آماده انجام کاری               | وزن نهادن : ارزش قائل شدن                                      |
|                                                   | شدن                                                            |
| جوشیدن : عصبانی شدن                               | زبان دراز کردن : جاسوسی کردن - گزارش دادن                      |
|                                                   | چشم گرد همه می گردانید : همه را نگاه می کرد                    |
|                                                   | خطی بر کسی فرو کشیدن : مردود شمردن معادل بر چسب به کسی زدن است |
|                                                   | دیده از دیدار آفرینش فرو بستن : مردن                           |
| از جای بشد : عصبانی شد                            | گلو پر از باد کردن : آواز خواندن                               |
| علم یزید : قد بلند                                | بند دهان گشودن : سکوت را شکستن                                 |
| چپ چپ نگاه کردن : نگاه از روی خشم                 | زلزله افکندن : ایجاد آگاهی                                     |
| قوز بالا قوز : زیاد شدن مشکل                      | برق تابیدن : ایجاد آگاهی                                       |
| به رگ غیرتم بر خورد : ناراحت و تحریک شدن          | بند دهان سوزاندن : آزاد کردن                                   |
| خوی از من بشد : از شدت عصبانی عرق کردم            | سر سپید : پیر                                                  |
|                                                   | از سر بکش آن سپید معجز: گوشه گیری را کنار بگذار                |
|                                                   | دستار در گردن : آماده حرکت                                     |
| خشک دستی : خسیس بودن                              | از ریشه بر کندن : از بین بردن                                  |
| خواب شکستن : آگاه شدن                             | سایه گستر : احاطه                                              |
| چشم عقاب : تیز بین                                | بی خویشتن نشستن : بدون توجه به وضعیت ظاهری                     |
| خود را بر سکوی بلندی نهادن : پر توقع - زیاده خواه | خود نشستن : مغرور                                              |
|                                                   | از وقت خویش باز آوردن : آرامش و آسایش را بر هم زدن             |
|                                                   | دست شستن از چیزی : بیزاری و دوری از انجام کاری                 |

از بام افتادن و دست از کمر بر نداشتن : جوانمرد بودن در عین ورشکستگی  
 از کوره در رفتن : عصبانی شدن  
 کله دویدن : شادی کردن - سریع رفتن  
 از کار درآوردن : به پایان بردن  
 اسب زین کردن : آماده کردن  
 خنده کردن : تمسخر کردن - چو شمع خنده نکردی مگر به روز سیاهم  
 کار از دست من بشد : کار از کار گذشت، در اختیار من نیست  
 به دست و پای بمرد : ترسان و هراسان بود  
 در پوستین نگنجیدن : خوشحالی کردن  
 برق از چشم پریده بود : دیگر جایی را نمی دید، شدت ناراحتی  
 دست شستن : آمادگی برای امری مهم - دست در جاذبه یک برگ بشوئیم و سر خوان برویم  
 قلا کردن : کلک زدن، شیطننت کردن  
 گلیم بر سر داشتن : بدبخت بودن  
 کاسه ای زیر نیم کاسه باشد : نقشه ای شوم طرح ریزی شده است  
 چشم تر داشتن : ناراحت بودن  
 خون گرم بودن : صفا و صمیمیت  
 کار را به هم در می آمیزد : مشتبه کردن امری  
 از جان آب دادن : تحمل رنج و زحمت  
 فروگذار کردن جانب کسی: کوتاهی کردن در حق کسی  
 شکستن خواب : بیداری  
 دست سائیدن : آماده انجام کاری شدن - جستجو کردن  
 خواب کسی را شکستن : پریشان و بی قرار کردن  
 پای آبله ماندن : درمانده و ناتوان شدن از مشکلات  
 بور شدن : شرمنده شدن  
 خار در جگر شکستن : تحمل درد و رنج  
 بر عبث می پایم : انتظار بیهوده- بیهوده مقاومت می کنم

### نماد

هرگاه کلمه ای، جز معنی اصلی، نشانه و مظهر معانی دیگری قرار گیرد نماد نامیده می شود مانند :

- ۱- طلوع و غروب خورشید نماد تولد و مرگ است
- ۲- کاشان در بخش دوم شعر (صدای پای آب) نماد جهان یا دنیا تفسیر می شود
- ۳- ما در شعر تاگور نماد انسان بخشنده

### فرق نماد با مجاز :

در مجاز معنای حقیقی ملاک است ولی در نماد معنی اصلی هم می تواند مبنای کار واقع شود.  
 صبا : نماد پیام رسانی      داستان زاغ و کبک : انسان های خود باخته و تقلید گر  
 هما : سعادت      شعر می تراود مهتاب : و عصر شب زده، و جامعه غلفت آلوده ایران

درفش کاویان : پیروزی      شب : خفقان و ظلم  
 قارون : نماد ثروت      زیتون : صلح و دوستی  
 لاله : شهید      چراغ، سپیده سحر: آزادی  
 عیوق : روشنی - بلندی - دوری      داروگ : پیام رسان آزادی  
 قاصدک : پیام رسانی

### سفر به خیر :

عمار، یاسر و ابوذر : زاهد و عابد      گون : انسان اسیر  
 بنفشه : زاهد      نسیم : انسان آزاد  
 پروانه در شعر عطار : عاشق      کویر وحشت : خفقان  
 سیمرغ : وحدت      شکوفه و باران : رونق و روشنی  
 سی مرغ : کثرت      طلوع و غروب خورشید : تولد و مرگ  
 دماوند : خود شاعر، روشنفکران و مبارزان جامعه      تاگور :

- فانوس : عقل و بصیرت
- کاریز : انسان خودخواه
- ماه : نماد ایثار
- نی : مولوی - انسان کامل
- ضحاک : ظالم



کاوه : دادخواهی

فریدون : رهبر - فرمانده

صدف ، شمع : خاموشی

گز و تاق در کتاب کویر شریعتی نماد مبارزه

قهرمان و بی نیاز از آب

بچه های آسمان - آئینه : پاکی

زمین گشت روشن تر از آسمان: نماد روشنی

در داستان خسرو و فرهاد :

- خسرو : غرور

- فرهاد : خاکساری و پاکبازی

در داستان گیله مرد :

- گیله مرد : انسان مبارز - انقلابی

- مامور دوم : انسان نا آگاه

- کومه : ایران

در داستان سو و شون :

- یوسف : انسان مبارز

- خانه (کومه) : ایران

- عمه : حضرت زینب

- درخت گیسو: مقدس بودن ، تقدس

سهراب سپهری :

- گل نیلوفر : رمز عرفان

- چشمه : پاکی و جوشش

- نور : پرتو ایزدی

- گل سرخ : عشق - قلب انسان و کمال - زیبایی جهان

- شب بو : کوتاهی

- کاج: بلندی
- ماهی : حیات و زندگی
- آب : خود شاعر
- کاشان :
- در بخش اول شعر: شهر کاشان
- در بخش دوم شعر: جهان
- پیام رسانی :
- صبا
- دارو
- قاصدک
- ظالم و خفقان:
- شب
- کویر وحشت
- ضحاک
- رهبر و مبارز:
- فریدون
- گیله مرد
- یوسف
- دماوند
- کاوه
- درخت گز و تاق کتاب کویر شریعتی
- زهد و عابد
- عمار
- یاسر
- ابوذر

- گل بنفشه
- خود شاعر
- دماوند
- آب در شعر سهراب

پاکی :

- بچه ها
- آسمان
- آئینه
- چشمه در شعر سهراب

تقدس :

- درخت گیسو
- مهر
- تسبیح
- جانماز
- گل دسته ها